

خیلواکی



استقلال

www.esteqalaal.net

یکشنبه ۲۱ جون ۲۰۲۶

ارسالی: فریده نوری

گلایه از روزگار



یکی در گوشه ای می گفت: مردم پیر گردیدم دیگر از کار این مردم، خدایا سیر گردیدم

به هر کس مهر و دل دادم ز خود دلگیر گردیدم تو می گفتی که رحمانی، پناه مستمندانی

بیا ای مهربان... دلهای تنها را تماشا کن

جوانان را درون کوچه ها بیکار می بینم به هر گوشه کناری، کودک بیچارمی بینم

دل تنگ پدر ها را ز غم صد پار می بینم

تو ای آنکه ز خیر و شر ز هر چه هست بالاتر بیا اینک...، دمی غم ما را تماشا کن

یکی از جا نمی خیزد، که من مرد خدا هستم! یکی در گوشه خواند که: من مشکل گشا هستم!

سپس آن دیگری گوید: به هر دردی دوا هستم!

در این جا روباه ها شاه اند: غزالان در غم و آه اند بیا... مرغان خونین پر به صحرا را تماشا کن

هرجا بنگری، بینی یتیمی اشک می ریزد به هر دم ناله خود را به حلقومی بیاویزد

و دادی از گلوی خشک از این ویرانه می خیزد

تو گفتی: دردمندان را طبیب مهربان هستم
 اگر گویم: کریمی... ظلم بر بیچاره یعنی چه؟!
 اگر گویم غفوری... سفره صد پاره یعنی چه؟!
 تو گفتی: باغ زیبا را همیشه باغبان هستم
 دمی ای باغبان، پژمره گل ها را تماشا کن
 به شک افتادم ای یارب، ادب از خود رها کردم
 تو دریایی و من قطره، در آن دریا شنا کردم
 وفا کردی به من یارا، به تو اما من جفا کردم
 من دیوانه مسکین پشیمانم، خطا کردم
 بیا در چشم من یارب، تو دریا را تماشا کن

